

مکانیزم سقوط شاه

روان‌شناسی شاه

بر اساس مصاحبه‌ها و آنچه در مطبوعات آمده، تحلیلی روان‌شناختی از شاه ارائه شده که بیان آن به فهم مکانیزم سقوط سلطنت پهلوی یاری می‌رساند. همان‌طور که می‌دانیم، شاه در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، همزمان با شکست کودتای اول، از ایران فرار می‌کند؛ حرکت دموکراتیک ملت، عرصه را برای جولان حکومت خودکامه تنگ کرده بود و استبداد، خود را در تنگنا می‌دید. بنابراین شاه به شکلی بی‌هزینه از این مملکت گریخت. در فاصله روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، اتفاقات بسیاری رخ داد. مردم مجسمه‌های شاه و پدرش را به زیر کشیدند و تظاهرات پرشوری به راه انداختند. شه به یکی از دوستان خود گفته بود: "من از این مردم متفتر شدم، این مردم در برابر رفتن من هیچ مقاومتی نکردند." در ۲۸ مرداد، شاه به کمک دست‌های بیگانه و به زور کودتای نظامی و به عبارتی به کمک "تاج‌بخش" های داخلی و خارجی، به ایران بازگشت. شاه پس از این جریان، به مردم بدبین شده بود. می‌گویند او پس از ۲۸ مرداد، طرحی در سر پروراند و گفت: "من باید مردمی مطابق میل خودم بسازم." لذا به تأسیس دانشگاه‌ها، دبیرستان‌ها و مراکز علمی جدید پرداخت. او گفت: "من باید به قشر تحصیل کرده‌ای تکیه کنم که فضای پرا التهاب و دوران نهضت ملی و سرنگونی مجسمه‌ها و فضای استقلال‌خواهی، آزادخواهی و حق‌طلبی دوران مصدق را ندیده باشند. نسلی که خودم پرورش داده باشم" و این کار را هم کرد. دانشگاه‌های آریامهر، ملی، علم و صنعت و پلی تکنیک تأسیس شد و گسترش یافت. اما به دلیل وابستگی، خفقان و استبداد حاکم، دانشجویان آرام ننشستند. جنبش‌های دانشجویی و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها، راه مبارزه را پیش گرفتند و در پی آن سرکوب ادامه یافت و زندان‌ها پر شد. آن سال‌ها گذشت. از سال ۳۲ تا ۵۶، تحولات چشمگیری در اوضاع سیاسی ممنک رخ داد. به دنبال این تحولات، شاه متوجه شد همین تحصیل کرده‌هایی که خودش پروراند، علیه او مبارزه می‌کنند.

در اسناد سفارت سابق آمریکا سندی از مصاحبه چندتن از مدیران "میز ایران" وجود دارد که با کاردار سفارت گفت‌وگو داشته‌اند. در آن میزگرد مطرح می‌شود که تحصیل کرده‌ها هم با شاه مخالف‌اند و دلیل آن این است که بیشتر تحصیل کرده‌ها یا در زندان هستند، یا اعدام شده‌اند و بسیاری هم زیر شکنجه دژخیمان و یا در درگیری‌ها به شهادت رسیده‌اند.

در مرداد ماه سال ۱۳۵۴، اتفاق بزرگی افتاد. وحید افرخته دستگیر شد و ساواک از طریق اعترافات او زنجیروار به اسامی سه‌هزار نفر از مبارزان دست یافت. برای سه‌هزار نفر تک‌نویسی شده بود! در آن زمان زندانیان سیاسی منتظر دستگیری افراد لورفته بودند ولی با کمال تعجب، اینها دستگیر نشدند. یک روز عضدی، سر بازجوی ساواک به زندانیان سیاسی گفت: "مگر ما بیکاریم سه‌هزار تحصیل کرده را بگیریم و بیاوریم به اینجا تا

در بیست و چهارمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، بر آن شدیم تا مکانیزم سقوط رژیم دوهزاروپانصدساله شاهنشاهی را به اجمال بیان کنیم.

هرکس مکانیزم و چگونگی سقوط شاه را به نحوی تحلیل می‌کند، ولی در بین نگرش‌های گوناگون، نگاهی هم هست که چندان به آن توجه نشده و آن هم بر این اساس است که دلیل سقوط شاه، مقاومت‌های مردم در جبهه‌های فرهنگی، سیاسی، نظامی و عقیدتی و تحمل زندان‌ها و شکنجه‌ها و خون‌دادن‌ها بوده است. به دنبال آن مقاومت‌ها و دلیری‌ها بود که نظام شاه دچار برش و نقطه عطفی تاریخی گردید و مجبور به پذیرش تلویحی قانون اساسی و آزادی‌های مصرح در آن شد.



یک کادر آموزش دیده بشوند و به میان مردم برگردند و هر کدام یک تیم و گروه بزرگی را اداره کنند. بنا بر این، ساواک به عنوان ارگان استبداد جهانی و داخلی به این نتیجه رسیده بود که دیگر دستگیر نکنند، شکنجه ندهند و هر کس، هر کتابی که خواست مطالعه کند، حتی کتاب مائو، در حالی که پیش از آن کتاب خواندن هم جرم بود، از آن به بعد، تنها به کار گرفتن اسلحه جرم محسوب می شد.

به دلیل مقاومت هایی که شد، ارگانی به عظمت ساواک، برید و دیگر نتوانست مقاومت کند. تا کی قادر بود با قشر روشنفکر و تحصیل کرده درگیر بشود؟ هر روز که یک نفر زیر شکنجه شهید می شد، بازجوهای ساواک، تا یک ماه، دیگر شکنجه نمی دادند و می ترسیدند که کسی زیر شکنجه جان بسپارد و انگیزه ای برای حرکت های تازه و مقاومت های بیشتر شود. به هر حال، بریدن از مقاومت که در ساواک و نیروهای امنیتی به وجود آمد، زمینه انقلاب سال ۵۷ را فراهم آورد.

بدین ترتیب، شاه متوجه شد که قشر تحصیل کرده ای که خود پرورنده بود، به دوایر سیاسی و نظامی راه یافته و همه کاره شده اند و

دیگر او را قبول ندارند؛ چرا که این تحصیل کردگان، هم درسی های خود را در زندان می دیدند و از شهادت آنها آگاه می شدند. کم کم این قشر به اصطلاح "شاه پرورده" هم از شاه جدا شدند. شاه به این نتیجه رسید که برای حفظ اینها در اردوی خود، فضای جامعه را باز کند و ناچار گامی به سمت جامعه قانونی و اجرای قانون اساسی بردارد. در اثر مقاومت ها فضا آزاد شد، و بعد هم کارتر به عنوان رئیس جمهوری امریکا روی کار آمد و شعار حقوق بشر سر داد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، جمع بندی شاه این بود که از طریق نظامی و امنیتی مملکت را اداره کند، اما در واقع به بن بست رسید و همان قشر تحصیل کرده ای را هم که خودش پرورنده بود از دست داده است.

قرآن می گوید: "سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبه المکذبین" یعنی روی زمین سیر کنید و بگردید و ببینید سرانجام کسانی که واقعیت را قبول نداشتند و تکذیب کردند، چه بود و چگونه شد که سقوط کردند؟

"کیف" بیان مکانیزم است؛ یعنی مکانیزم سقوط آنها را بررسی کنید، نه این که ایمان داشته باشید که سقوط می کنند. ارتشبد فریدون جم در خاطرات خواندنی خود اعتراف کرده که مکانیزم سقوط شاه این بود که تمام مسائل مملکتی را امنیتی - نظامی کرده بود. مسأله امنیتی، اولویت اول (Top priority) رژیم شاه شده بود. به جایی رسیده بود که همان کارشناسی که خودش تربیت کرده بود، امکان ادامه کار کارشناسی را نداشتند. یک نفر دکتر و مهندس کارشناس ارشد، باید می دید که یک ساواکی کم فهم و کم سواد چه می گوید! به این دلیل شیرازه مملکت از هم گسیخت. ارتشبد جم می گوید: "ما که رئیس ستاد ارتش بودیم،

نمی دانستیم اولویت در ارتش، مبارزه با عراق است یا مبارزه با شوروی و یا مبارزه با مردم و یا مبارزه با کمونیست های ظفار است؟ اصلاً برای ما ارتشیان هیچ چیز روشن نبود، همه راه ها به شاه ختم می شد. "شاه هم - به فرض صداقت و عدم وابستگی - یک تنه نمی توانست همه جا را اداره کند. این، مکانیزم سقوط بود که باید به آن نگرست و آن را بررسی کرد. این تجربه را در همه جا می توان به کار انداخت. در یک گروه کوچک چهار نفره هم نباید همه کارها را به یک نفر سپرد. اگر همه امور و اختیارات در دست

یک نفر باشد و او کمترین انحرافی پیدا کند، همه چیز زیر سؤال می رود. حتی در یک سازمان انقلابی مثل سازمان مجاهدین هم که در سال ۱۳۵۰ رهبران و بخش عظیمی از کادرباش دستگیر شدند و به زندان افتادند، در یک جمع چهل نفری جمع بندی کردند. جمع بندی در این جهت بود که عمق و ریشه ضربه به سازمان را پیدا کنند. آنها به این نتیجه رسیدند که علت ضربه تراکم "کار" در بالا - تراکم "کادر" در پایین بوده است. کادرباش زنده در بدنه سازمان زیاد شده بودند ولی کاری به آنها محول نمی شد و تمام کارها در مرکزیت سازمان جمع شده بود و بر دوش

اعضای مرکزیت سنگینی می کرد. وقتی که کار در یک جا تراکم پیدا کند، حتی چند نفر کادر مرکزی هم از عهده اش بر نمی آید، این نه تنها یک تجربه، بلکه یک اصل و روشی فراتاریخی است و کاری به زمان و مکان ندارد. بی توجهی به این اصل، در هر شکل - چه در یک گروه و سازمان و چه در سطح مملکت - منجر به ضربه هولناک، فروپاشی و سرانجام سرنگونی خواهد شد و متأسفانه هزینه های اجتماعی هنگفتی را به بار خواهد آورد. با فهم به موقع شرایط، چنین روندی قابل پیشگیری است، در غیر این صورت مردم و یا بدنه یک تشکیلات به جمع بندی جدیدی می رسند و با حافظ هم سخن می شوند که "عالمی دیگر نباید ساخت، وز نو آدمی"

پس از کودتای ۲۸ مرداد، جمع بندی شاه این بود که از طریق نظامی و امنیتی مملکت را اداره کند، اما در واقع به بن بست رسید و همان قشر تحصیل کرده ای را هم که خودش پرورنده بود از دست داده است

